

گفت و گو با وودی آلن

به لباسم دست نزنید

گفت و گوهای پرشماری با وودی آلن انجام شده. گفت و گوی زیر از ترکیب پنج گفت و گوی آلن با روزنامه گاردین (۲۰۰۱)، مجله امپایر (ژوئیه ۲۰۰۰)، اسکرین پاییز ۲۰۰۲، کتاب «آلن از زبان آلن» (استیو بیورکمن، ۱۹۹۳) و با شبکه آرته شکل گرفته و بیش تر در صدد عرضه تصویر روشن تری از شخصیت آلن است، تا فیلم هایش.

ح ص
شکی نیست که موقعیت آمریکا چه از نظر داخلی و چه بین المللی تأسف بار است. هیچ وقت نخواسته‌ام علیه رئیس جمهور بوش صحبت کنم، ولی چاره‌ای ندارم بگویم که حکومت آمریکا در وضعیت وحشتناکی است.
به عنوان هنرمندی که در آمریکا زندگی می‌کنید، وضعیت تان چه طور است؟
اسف بار.

آغاز

اولین تصاویری که از سینما در ذهن دارید چیست؟
اولین فیلمی که دیدید چه بود؟
پاسخ به این پرسش مشکل است. احتمالاً سفید برفی یا چیزی شبیه آن. حدس می‌زنم یکی از آثار دیزنی بود. آن چه خوب به یاد می‌آورم حوالی سال‌های ۱۹۴۰ بود. از آن موقع دائماً به سینما رفته‌ام.

باید پنج شش یا هفت ساله بوده باشید...
بله در اول دسامبر ۱۹۳۵ به دنیا آمدم. مرا از پنج سالگی به سینما بردند. در محله‌ای در بروکلین که به طبقه زیر متوسط تعلق داشت زندگی می‌کردیم و حدود ۲۵ سینما در مسافت کوتاهی از منزل مان قرار داشت. بنابراین مدت‌های طولانی را در سینماها گذراندم. آن روزها استودیوهای فیلم‌های زیادی را در طول سال روانه سینماها می‌کردند و در عرض یک ماه می‌توانستید فیلمی از جیمز کائینی و هافمیری بوگارت، گری کوپر و فرد آستر و آثار دیزنی را ببینید. تعداد فیلم‌ها حیرت انگیز بود.

آیا والدین تان با علاقه فراوان شما به سینما برخورد نکردند؟ آیا هرگز اعتراض نکردند یا سعی نکردند جلوی فیلم دیدن تان را بگیرند؟

نه، در جوانی، یکی از عموزاده‌های بزرگ‌ترم مرا معمولاً هفته‌ای یکبار به سینما می‌برد، درحالی‌که والدین سایر بچه‌های همسایه‌ها مان آن‌ها را از سینما رفتن بر حذر می‌داشتند. اگر تابستان بود، خطاب به آن‌ها می‌گفتند: «برو بیرون و در هوای آزاد بازی کن، برو زیر آفتاب بازی کن، ورزش کن، برو استخر». آن سال‌ها افسانه‌های سر زبان‌ها بود

و اعتقاد دارم می‌توانیم همه چیز را از نو شروع کنیم. اما خب خوش بینی من در مقیاس بزرگ نقطه کوچکی بیش نیست. من در مورد آن مقیاس بزرگ بدبین هستم. احساس می‌کنم حتی اگر تئوریسمی وجود نداشت و همه با هم مهربان بر خورد می‌کردیم، باز هم دستیابی به شادی واقعی محال بود. بنابراین وقایع عادی و روزمره برای این که لحظاتی به این چهار چوب سیاه فکر نکنید، مهم می‌شوند. رابطه با آدم‌های اطراف تان مهم می‌شوند. مسابقات ورزشی مهم می‌شوند، تماشای فیلم‌ها مهم می‌شوند. اما اگر روی یک صندلی بنشینید و خوب فکر کنید درمی‌یابید در چه روزگار سیاهی زندگی می‌کنیم. احساس من در این مورد شبیه فروید، نیچه و یوجین اونیل است. یعنی بسیار بدبینانه. چی شد؟ شما را به اندازه کافی افسرده کردم؟

خواسته‌اید در آخرین فیلم تان ملیندا و ملیندا دو جنبه مختلف زندگی (تراژدی و کمدی) را نشان دهید. آیا معتقدید زندگی دو جنبه دارد؟

نه، زندگی فقط تراژدی است.
آیا معتقدید آدم‌ها دو جور با زندگی برخورد می‌کنند؟ برخی تراژیک برخورد می‌کنند و برخی کمدی؟

زندگی تراژدی است، فقط برخی آدم‌ها توانایی این را دارند که آن را به صورت کمدی ببینند.

آیا فکر می‌کنید عشق تراژدی است؟
نه، عشق تراژدی نیست، زندگی تراژدی است. اتفاقاً عشق مثل استراحتگاهی است برای فراموش کردن این که زندگی تراژدی است.

چه امیدی در زندگی شما وجود دارد؟
هیچ امیدی، امیدی ندارم.

وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوید، هیچ چیزی نیست که شما را امیدوار کند؟

نه. صبح از خواب بیدار می‌شوم، با بچه‌های بازی می‌کنم و به فعالیت‌هایی مشغول می‌شوم تا فراموش کنم که امیدی ندارم.

نظر تان راجع به آمریکای کنونی چیست؟

روزگار تلخ

شما برای ما شاعری از نیویورک هستید و حادثه هولناک یازده سپتامبر در شهر شما رخ داد. فکر می‌کنید هنر، مرهمی بر چشمتان فاجعه هولناکی می‌گذارد؟ آیا تاکنون خواسته‌اید فیلمی در مورد حادثه‌ای با این ابعاد بزرگ بسازید، یک تراژدی؟
اگر انگاره‌ای در این مورد به ذهنم خطور کند، بی‌درنگ آن را خواهم ساخت. بی‌تردید هالیوودی‌ها که قصد اصلی شان کسب درآمد است، از چنین موضوعی آثار متعددی می‌سازند. اعتقاد دارم اگر هنرمندی که در زمینه سینما فعالیت می‌کند، به انگاره‌ای در مورد این تراژدی - یا هر تراژدی دیگری - برسد، باید بی‌درنگ آن را بسازد.
واقعه یازده سپتامبر تا چه حد نیویورک را تغییر داد؟

فکر نمی‌کنم تغییر چندانی داده باشد. هر کشور و هر شهری وقایع تراژیک خودش را داشته. سیل‌ها، آتش‌سوزی‌ها و جنایات ویژه خودش را از سر گذرانده. اما زمان در گذر است و شما می‌سازید و با جریان زندگی جلو می‌روید. حادثه مشابه تروریستی دیگری برای او کلاه‌ماسیتی رخ داد. همه برای مدتی زخم خورده بودند. اما به زودی برج‌هایی دوقلو یا بنایی دیگر خواهند ساخت که آن‌ها را به ذهن بیاورد. حامیان تیم‌های بیس بال یا تکیز و متز دیدارهای خود را برگزار می‌کنند. مردم به سینما می‌روند و سالن‌های تئاتر نمایش‌های خود را ادامه می‌دهند. فکر می‌کنم خود مردم هم فکر نمی‌کردند به این زودی به شرایط عادی برگردند.

آیا در این زمینه وسواس‌های خاصی هم دارید؟
وسواس...؟ بله خیلی زیاد. مثلاً نمی‌خواهم کسی که نمی‌شناسم مرا در آغوش بکشد یا حتی به لباسم دست بزند! در بسیاری از فیلم‌های تان به سکوت خداوند اشاره کرده‌اید. آیا احساس نمی‌کنید جهان در شرایط بسیار بدی گرفتار آمده؟

نکته قابل توجه این است که به آن چه شما نظر دارید خوش بین هستم. شما به حادثه وحشتناک یازده سپتامبر اشاره می‌کنید و من با خوش بینی به این حادثه نگاه می‌کنم

که فیلم تماشا کردن برای چشم بد است. اما پدر و مادر من در این زمینه محدودیتی برایم ایجاد نکردند. همیشه از تابستان متنفر بودم، از هوای داغ متنفر بودم، از نور خورشید متنفر بودم. بنابراین به سالن های سینمایی می رفتم که دستگاه تهویه مطبوع داشتند و سالن ها خنک بودند. گاهی هفته ای پنج شش بار به سینما می رفتم. همیشه نمایش دو فیلمه ای وجود داشت که از آن لذت می بردم.

آیا به فیلم ها یا ژانر خاصی علاقه داشتید؟

اوایل همه چیز را تماشا می کردم. بعد که کمی بزرگ تر شدم کمدهای رمانتیک را دوست داشتم. البته برادران مارکس و قصه های جنایی راز آلود را هم دوست داشتم.

به نظر می رسد برادران مارکس برای جوانی با سن و سال شما کمی زود بوده باشد. این طور نیست؟

فکر می کنم همیشه کمدهای ملایم را دوست داشتم. حتی در بچگی هم دیوانه کمدهای اسلپ استیک نبودم. هرگز دلقک ها را دوست نداشته ام، درست بر خلاف فلینی. شاید برای آن که چیزی که مادر دلقک ها در امر یکا دیده ایم، تفاوت های اساسی با دلقک های اروپایی دارد. هرگز از دلقک های سیرک ها لذت نبرده ام و هرگز با فیلم های اسلپ استیک تفریح نکرده ام. کمدهای پرستون استرجس و برخی از کمدهای ملایم اوایل دهه ۱۹۴۰ را دوست داشتم. اما برادران مارکس در تقسیم بندی خاصی جای می گرفتند و به شوخی های کلامی هم وابسته می شدند. می دانید تا حالا هرگز اثری از لورل و هاردی را نپسندیده ام. هر کسی را که می شناسم، همه هم دوره هایم و دوستانم آن ها را دوست دارند و فکر می کنند لورل و هاردی کمدهای بزرگی هستند و معمولاً هم تلاش می کنند به من بقبولانند چیزی را در این زمینه از دست داده ام.

چه چیزی در برادران مارکس توجه شما را جلب کرده بود؟

سور رئالیسم و دیوانه بازی های بی انگیزه و توضیح ندادنی شان محشر بود. و البته بسیار با استعداد هم بودند. چیکو با استعداد بود، هارپو هم همین طور و گروچو بهترین شان به شمار می رفت. استعداد غریزی فراوانی داشتند و هر چه انجام می دادند تماشایی و مفرح بود. مثل این بود که کمدهای در ژن و سلول های شان جای دارد. همیشه این مقایسه را انجام داده ام که مثلاً پیکاسو تصویر یک خرگوش کوچک، یک خرگوش ساده را بکشد و بچه های کلاس هم همان خرگوش را با همان خطوط بکشند. اما نقاشی پیکاسو است که چیزی درون خود دارد و توجه شما را جلب می کند. در خطوط او چیزی جاری است، احساس خطوط او روی کاغذ بسیار زیباست. همین نکته در کسی مثل گروچو صادق است. اگر با گروچو شام می خوردید و فقط حرف می زدید، همه چیز جذاب و مفرح بود. منظورم این نیست که او سعی می کرد شوخی کند و شما را بخنداند، نمی خواهم بگویم مضمون حرف هایش خنده دار بود، بلکه به آهنگ کلام، به تن صدایش اشاره می کنم. بنابراین طرفدار بسیار بزرگ آن ها شدم، شیفته دیوانگی بی حصر و انرژی فراوان آثار شان.

آیا می رفتید فیلم های برادران مارکس را دوباره و دوباره ببینید؟

بله البته. هرگز از تماشای فیلم های شان خسته نشدم.

بعدها با گروچو از نزدیک آشنا شدید؟

بله او را خوب می شناختم و مدتی را با او سپری کردم. او را مرد فوق العاده ای یافتم. البته خیلی ها می گفتند که ادبی و تلخ شده، ولی او را آدمی دوست داشتنی یافتم.





منظورم پیش از آن است که آن‌ها را برای کسی یا برای چاپ در جایی ارائه دهید.

همیشه می‌توانستم بنویسم، حتی وقتی بچه بودم. پیش از آن که خواندن را یاد بگیرم، می‌توانستم قصه خوبی بسازم. همیشه گفته‌ام می‌توانستم پیش از خواندن، بنویسم. از شانزده سالگی برای نوشتن استخدام شدم، زمانی که هنوز مدرسه می‌رفتم. به من پول می‌دادند تا شوخی‌های بامزه و سرگرم‌کننده بنویسم.

ایا نوشتن همیشه برای تان لذت بخش بوده؟ یا وقتی در برابر کاغذ سفید و سیاه‌نشده‌ای قرار می‌گیرید دچار دلشوره می‌شوید؟

در این مقوله احساسم مثل بیکاسو است. او جایی گفته بود هر جا فضای خالی که می‌بینم می‌خواهم آن را پر کنم. هیچ چیز مرا شادتر از این نمی‌کند که یک دسته کاغذ زرد یا سفید جلویم بگذارم و دست به قلم بپریم. دیگر نمی‌توانم مقاومت کنم و سیاه‌شان می‌کنم.

وقتی از نویسنده‌ها می‌پرسید چگونه نوشتن را آموخته‌اند، معمولاً جواب می‌دهند «با خواندن». ما فیلم ساختن را هم با تماشای آثار پرشمار می‌آموزیم. امروز مدارسی سینمایی وجود دارد و مراکز که دوره‌های نوشتن را برای علاقه‌مندان برگزار می‌کنند. شما به آموختن توسط خودتان اعتقاد دارید یا رفتن به مدارس ویژه؟

وقتی در زمینه‌ای ممارست به خرج می‌دهید، آن هنر بخشی از شما می‌شود. برای مثال، برای بدل شدن به یک نوازنده جاز باید به قطعات مختلف موسیقی جاز گوش دهید و گوش دهید و گوش دهید. این نوعی عمل عاشقانه است. دیگر فکر نمی‌کنید. به آن قطعات گوش می‌دهید، چون عاشق‌شان هستید. عاشق‌شان... و به تدریج آن‌ها را می‌آموزید. نوشتن، فیلم ساختن و بازیگری هم همین‌طور است. گوش می‌دهید یا نگاه می‌کنید و آن‌ها در گذر سال‌ها وارد خون‌تان می‌شوند، بخشی از وجودتان.

جایی گفته بودید خواندن آثار ادبی را خیلی دیر آغاز کردید. وقتی شروع به خواندن آثار ادبی کردید چه نویسنده یا کتاب‌هایی توجه‌تان را جلب کرد؟

آغاز که کردم، آثار آنرست همینگوی، ویلیام فاکنر، اسکات فیتز جردال و جان استین بک را خواندم.

در چه برهه‌ای از زندگی قرار داشتید؟

تا اواخر دوران نین ایجری ام سراغ آثار ادبی نرفته بودم، چراکه اساساً خواندن را دوست نداشتم. هرگز برای لذت بردن هم نخوانده‌ام. چیزی را خوانده‌ام که فکر می‌کردم خواندنش مهم است.

پیش از سی تا چهل کتاب در مورد شما چاپ شده. آیا آن‌ها را خوانده‌اید؟

هرگز چیزی را در مورد خود نمی‌خوانم. این یکی از اصول اساسی من به‌شمار می‌رود. وقتی فیلم ساختن را شروع کردم نقد فیلم‌ها را می‌خواندم. اما مدت‌هاست آن‌ها را نمی‌خوانم. حتی گفت‌وگو‌ها را هم نمی‌خوانم. مدت‌ها پیش اریک لاکس چند سالی کنار من بود و بیوگرافی مرا نوشت. او مرد نازنینی بود. پاسخ سؤال‌هایش را دادم و اجازه دادم با دوستان و نزدیکانم گفت‌وگو کند و در جریان ساختن فیلم‌ها همراهی‌ام کند. با این وصف کتابی را که در مورد من نوشت نخواندم، چون نمی‌خواهم وقتم را با فکر کردن به خودم تلف کنم.

لیو اولمن همین‌جا بود و قصه ملاقات شما و اینگمار برگمان را که با هم شام خوردید تعریف کرد. او می‌گفت آن شب نه شما و نه برگمان جمله‌ای به زبان نیاوردید. روایت شما از آن دیدار چیست؟ ای‌کاش این‌جا بود، چرا که آن روایت به‌کلی بی‌اساس است. سال‌ها پیش بود که آن‌ها در نیویورک بودند و اولمن ترتیب ملاقات ما را داد. من بسیار عصبی بودم و برابرم مایه افتخار بود که چنان نابغه بزرگی فقط با من شام صرف می‌کند و حرف می‌زند. با اولمن به اتفاق او در هتل رفتم. برگمان را شخصیتی ساده و دوست‌داشتنی یافتم. حرف زد و برخلاف آن‌چه به نظر می‌رسد، از مسائل تلخی که در برخی از فیلم‌هایش اشاره کرده جمله‌ای به زبان نیاورد. می‌گفت او هم طی ساختن فیلم‌هایش همان مشکلاتی را داشته که من داشتم. می‌گفت به‌عنوان فیلمساز همیشه احساس نگرانی می‌کرده و همه فیلم‌هایی را که آرزو داشته، نساخته. در مورد مسائل روزمره حرف زدیم و از آن مکالمه‌هایی که همه فکر می‌کنند با یک نابغه مطرح می‌شود خبری نبود. فکر می‌کنم لباس تیره‌ای به تن داشت و پکی هم به سیگار زد. لیو اولمن هم وارد گفت‌وگو شد. من و برگمان در مورد نویسنده‌هایی که دوست داشتیم حرف زدیم. در مورد عادت‌های حرف‌های مان، فضای صمیمانه‌ای حاکم بود. چند سال بعد من به سوئد رفتم و او با من تماس گرفت و حدود دو ساعت با تلفن حرف زدیم. در مورد ترس‌های مان حرف

میا فارو و خواهرش در فیلم زر اغرافی قاهره در مورد سینما و ستاره‌های سینما حرف می‌زدند. به نظر می‌رسید نه فقط به فیلم، بلکه به ستاره‌های سینما هم علاقه دارند. آیا شما هم در سال‌های جوانی و اوایل که به سینما می‌رفتید به ستاره‌های سینما علاقه داشتید؟

بچه که بودم، می‌توانستم با هر کسی در فیلم‌ها همذات‌پنداری کنم. هشت‌ده ساله که بودم بازیگر مردی وجود نداشت که نتوانسته باشم با او همذات‌پنداری کنم، چرا که فیلم‌های بسیاری دیده بودم و مجله‌های سینمایی را می‌خواندم، اما به شایعات مربوط به آن‌ها علاقه‌ای نداشتم. آیا چیزی در مورد سایر افرادی که در تهیه فیلم دست داشتند می‌دانستید؟ مثلاً کارگردان‌ها؟

بعدها به این نکته رسیدم. من در دوران نظام ستاره‌های بزرگ شدم. در آمریکا تا کبکیدی روی شخصیت کارگردان نمی‌شد و بعدها دریافتم کارگردان‌ها چه می‌کنند.

آیا جز برادران مارکس به ستاره‌های دیگری هم علاقه داشتید؟

البته. فرد آستر، هامفری بوگارت، جیمز کاگنی و ادوارد جی رابینسون را دوست داشتم. کسانی را هم که همه عاشق‌شان بودند دوست داشتم. یعنی جیمز استوارت، گری کوپر و آن‌لند.

از کی به نقش کارگردان‌ها واقف شدید؟

در زندگی واقعی‌ام همان شخصیت آثارم را ندارم. بسیار منظم هستم، سخت‌کار می‌کنم. شخصیت‌هایی که در فیلم‌ها بازی می‌کنم بسیار اغراق‌شده‌اند، آن‌قدر اغراق‌شده که در نهایت هیچ شباهتی با من ندارند.

زدیم. من از ترس‌های خودم حرف زدم و او از ترس‌های خودش. بنابراین آن‌چه بین من و برگمان گذشت چیزی نبوده که لیو اولمن تعریف کرده.

بنابراین برگمان می‌تواند به لباس شما دست بزند ولی مردم عادی نمی‌توانند!

برگمان، بله برگمان می‌تواند به لباس من دست بزند. او می‌تواند لباس‌های مرا هم داشته باشد!

نوشتن

خیلی زود شروع به نوشتن کردید. برای سایر کم‌دین‌ها شوخی می‌نوشتید، برای روزنامه‌ها می‌نوشتید. در چه سنی نوشتن را آغاز کردید؟

بزرگ‌تر که شدم، در سال‌های نین ایجری‌ام، پانزده ساله بودم که چند سینما در نزدیکی خانه‌ما به نمایش فیلم‌های خارجی پرداختند. در دوران جنگ دوم جهانی آزیاد فیلم خارجی به نمایش در نمی‌آمد. پس از جنگ بود که فرصت تماشای شاهکارهای اروپایی را یافتم. کارگردان‌های ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی را شناختم و البته چند سال بعد که بزرگ‌تر شدم، فیلمی از اینگمار برگمان دیدم.

به خاطر دارید چه فیلمی بود؟

تابستانی با مونیکا که فوق‌العاده بود. بسیار فوق‌العاده. بعد شب برهنه را دیدم که می‌خکوبم کرد. سپس فیلم‌های برگمان به آمریکا هجوم آوردند و توت‌فرنگی‌های وحشی، مهر هنتم و شعبده‌باز را دیدم. دهه ۱۹۵۰ بود.

نمی‌خواهید اتوبیوگرافی خود را بنویسید؟

بارها به این امر فکر کرده‌ام، ولی فکر نمی‌کنم آن را به جایی برسانم. گاهی در رختخواب به بیوگرافی ام می‌اندیشم و یادداشت‌های کوچکی هم برمی‌دارم، اما آن‌ها را جمع و جور نکرده‌ام. شاید برای این که وقت تلف کردن است. اما اگر به اندازه پدر و مادرم عمر کردم - پدرم تا صد سالگی عمر کرد و مادرم تا نود و پنج سالگی - و دیگر نتوانستم فیلم بسازم یا کار دیگری انجام دهم، امکان دارد که بیوگرافی ام را بنویسم، در غیر این صورت نه.

اگر فیلم خوبی ساخته بودم

فیلم‌های بسیاری ساخته‌اید که خیلی‌ها فکر می‌کردند الهام گرفته از زندگی خودتان است. آیا فکر نمی‌کنید مردم زندگی شما و هنر شما را کمی بیش از حد به هم نزدیک کرده‌اند؟

بله همین‌طور است. فکر می‌کنم به دلایلی این نکته که زندگی ستاره‌های روی پرده شبیه زندگی واقعی‌شان است، دلیلی به نظر می‌رسد. اما احتمالاً اگر خیلی از آن‌ها مثلاً جان وین راز نزدیک ملاقات می‌کردند سرخورده می‌شدند و او نشانی از تصویری که تماشاگران به آن خود گرفته بودند عرضه نمی‌کرد. من در همه زندگی‌ام به مردم گفته‌ام که تشابه بسیاری بین من روی پرده و من زندگی واقعی‌ام وجود ندارد و به دلایلی آن‌ها نمی‌خواهند این نکته را قبول کنند، و فکر می‌کنم همین نکته اجازه لذت بردن از فیلم را به آن‌ها نمی‌دهد. من در زندگی واقعی‌ام همان شخصیت آثارم را ندارم. بسیار منظم هستم، سخت کار می‌کنم. از خانواده طبقه متوسطی آمده‌ام. صبح‌ها کار می‌کنم، ناهار می‌خورم، با کلازینت تمرین می‌کنم، به سینما می‌روم، در رستوران‌ها چیزی می‌خورم و به تماشای رقابت‌های ورزشی در تلویزیون یا استادیوم‌ها می‌نشینم.

شخصیت‌هایی که در فیلم‌ها بازی می‌کنم بسیار اغراق شده‌اند، آن قدر اغراق شده که در نهایت هیچ شباهتی به من ندارند. وقتی آن‌ها حال را ساختم، همه فکر کردند زیر یکی از آن اسباب‌بازی‌های شهر بازی آکائی آبلند به دنیا آمده‌ام که حقیقت نداشت. چنان که دیدار من و دایان کیتن به آن شکل حقیقت نداشت. قصه منهنن حقیقت نداشت و همین‌طور قصه هانا و خواهران‌اش.

برخی از کارهایم هستند که آن‌ها را با همکاری فرد دیگری نوشته‌ام و چندان اتوبیوگرافی وار هم به‌شمار نمی‌آیند. به این تئوری معتقدم که وقتی برای مثال به کم‌دینی چون چارلی چاپلین نگاه می‌کنید، قضاوت چاپلین روی پرده و چاپلین واقعی کاملاً عیان است. چرا که او لباس سینمایی‌اش را به تن کرده. همین‌طور گروچو مارکس که سبیلی پشت لبش گذاشته. اما من همان لباسی را در فیلم‌هایم به تن می‌کنم که در زندگی ام می‌پوشم و تغییری در ظاهر من دیده نمی‌شود. به هر حال به شما قول می‌دهم شخصیت فیلم‌هایم را ندارم. آیا درست است که دو فیلمی که مردم و منتقدان آن‌ها را بهترین آثار شما می‌خوانند، یعنی آنی هال و منهنن، میان آثارتان آن‌هایی هستند که چندان از آن‌ها رضایت ندارند؟

بله همین‌طور است. لزوماً آن‌چه در یک فیلم برای من جذاب است و آن‌چه برای مردم جذاب است یکسان نیست. اکثر تماشاگران پول می‌دهند و بلیت می‌خرند تا ساعت خوبی را سپری کنند، در حالی که هدف من ساختن ایده‌ای است که نوشته‌ام یا به ذهنم خطور کرده. بنابراین معمولاً وقتی به فیلمی که آن را به پایان می‌برم نگاه می‌کنم می‌گویم:

«خدای من، این بود ایده‌ای که داشتم؟ این حتی نمونه‌دست دهم یا پانزدهم ایده من هم نیست.» وقتی به نسخه‌های نهایی فیلم‌هایم نگاه می‌کنم احساس چندان خوبی ندارم. بنابراین وقتی تماشاگران منهنن را می‌بینند و می‌گویند: «آه چه فیلم خوبی است و آن را دوست داریم»، می‌خواهم دست‌شان را فشار دهم و بگویم: «بیا ببین چی نوشته بودم و نتیجه‌اش چه شده. نمی‌تونی ببینی چی نوشته بودم؟»

آیا درست است که پس از آماده‌شدن نسخه نهایی منهنن تا آن حد از نتیجه کار ناراضی بودید که سعی کردید جلوی پخش آن را بگیرید؟

وقتی فیلم تمام شد، فکر کردم خدای من این آن اثری نبود که می‌خواستم بسازم. بنابراین با یونایتد آر تیستز تماس گرفتم و گفتم اگر فیلم را روانه بازار نکرده‌اند از نمایش آن جلوگیری کنند و در عوض مجانی برای‌شان یک فیلم می‌سازم. فکر کرده بودند من دیوانه شده‌ام. پاسخ دادند: «از فیلم خوش‌مان آمده و قصد نداریم سرمایه‌مان را بر باد دهیم.» آیا به تماشای دوباره فیلم‌های خود می‌نشینید؟ آثار قدیمی خود را می‌بینید؟

هرگز فیلمی از خودم را پس از نمایش عمومی ندیده‌ام. فیلم‌هایم را در جریان فیلم‌برداری و تدوین می‌بینم و وقتی ساخت‌شان و تمام شد، هرگز آن‌ها را نمی‌بینم. مثل آشپزی هستم که سراسر روز روی یک غذایی کار کرده و در پایان روز می‌لی به خوردن آن ندارد. احساس من به فیلم‌هایم چنین است. فکر می‌کنم اگر یکی از فیلم‌هایم را ببینم می‌گویم «خدایا، ای کاش آن صحنه را بهتر شده‌ام نوشته بودم.» سپس به اشتباهاتم می‌نگرم و عذاب می‌کنم.

به‌خاطر دارم در مورد بازی کردن در فیلم‌ها گفته بودید استعداد محدودی در این زمینه دارید که مطمئن نیستم درست باشد. آیا هرگز سعی کرده‌اید قابلیت‌های بازیگری‌تان را گسترش دهید؟

خیر، و خوب چندان هم برابرم مهم نبوده. کم‌دین‌ها در محدوده خاصی حرکت می‌کنند، چه باب هوپ، چه دبلیوسی فیلدز، چه گروچو مارکس که همیشه یک نقش را بازی می‌کنند. مرا مثلاً اگر بازیگری مثل داستین هافمن مقایسه کنید، او می‌تواند همه نقش‌ها را بازی کند. نقش کم‌دین، نقش یک شخصیت از آثار جنجوف را. نقش‌هایی که من هزاران سال نمی‌توانم آن‌ها را بازی کنم.

آیا فکر نمی‌کنید انتظاری که طرفداران و منتقدان از شما برای ساختن آثار کم‌دین داشته‌اند دست و پای شما را بسته باشد؟

این درخواست آن‌ها را کاملاً درک می‌کنم. شما وقتی کسی را به عنوان کم‌دین دوست داشتید، می‌خواهید او را در قلمرو کم‌دین ببینید. شاید گاهی یک یا دو نقش درام او برای‌تان جذاب باشد، اما وقتی بلیت می‌خرید نمی‌دانید او در نقش درام موفق بوده یا نه،

در حالی که امتحانش را در زمینه کم‌دین پس داده. اعتراف می‌کنم وقتی در آپارتمانم تنها می‌شوم، احساس می‌کنم توانایی اندکی برای نوشتن به سیاقی که یوجین اونیل یا جنجوف نمایش‌نامه‌های‌شان را نوشته‌اند، دارم. به همین دلیل گاهی اوقات فیلمی می‌سازم و در دل آرزو می‌کنم چند نفری از تماشاچیان لذت ببرند، چیزی که معمولاً رخ نمی‌دهد.

در فیلم کارتون Antz به جای یکی از شخصیت‌های اصلی حرف زدید. چه تجربه‌ای در این زمینه کسب کردید؟

به من قول داده بودند فیلم کم‌دین خواهد بود، ولی کم‌دین نبود. جف کانز نیرگ از مدیران استودیوی دریم‌ورکز آبه من گفت: «باید لطفی در حق من بکنی. ما شخصیتی داریم که صدای تو برای آن مناسب‌ترین صدا است.» سپس تأکید کرد: «کار ساده‌ای است و بیش از سه روز از وقت تو را نمی‌گیرد.» ولی کار آسانی نبود و شش روز از وقتم را گرفت. کاملاً درگیر کار شدم. هرگز این فیلم را ندیده‌ام. معمولاً آثار انیمیشن نگاه نمی‌کنم، ولی خوب این فیلم پر فروش‌ترین اثری بوده که درگیرش بودم.

آیا طرح بزرگی که آرزوی ساختنش را داشته باشید، دارید؟

بیش از سه دهه کار کرده‌ام و دوست دارم یک فیلم بزرگ بسازم و فکر نمی‌کنم چنین اتفاقی بیفتد. به دلتم می‌خواهد می‌توانستم فیلمی مثل راشومون بسازم، مثل توهم بزرگ یا قاعده بازی. فیلمی که وقتی آن را کنار سریر خون‌نشان بدهند، احساس کوچکی و حقارت نکنم. به دلتم می‌خواهد چنین فیلمی را می‌ساختم. یک بار از من خواسته بودند سیاهه فیلم‌های بزرگی را که می‌شناسم بدهم تا آن‌ها را نمایش دهند. در آن سیاهه عناوین توهم بزرگ، دزد دوچرخه، همشهری کین و ادیسه فضایی را نوشتم و هرگز فکر نکردم یکی از فیلم‌هایم بتواند کنار این آثار قرار بگیرد. ▶

